

نقش روشنفکران در نوسازی ژاپن

بخش دوم

نوشته: نسرين حكمی

انقلاب میجی: دوره نفوذ و قدرت روشنفکری مدرن
 در جوامعی که تحولاتی مثل توسعه، نوسازی (مدرنیزاسیون)، پیشرفت - و تمام مفاهیم و مسائل وابسته به این تحولات، از قبیل هویت، اصالت، فرهنگ خودی و بیگانه، سنت و تجدد - به وجود می آید و مطرح می شود، وظیفه روشن ساختن شرایط و مفاهیم و هدایت فکری مردم، بر عهده روشنفکران است. واژه روشنفکر، خود زاده فرهنگ دوران مدرن تاریخ انسان است و حضور یک طبقه متشکل روشنفکر، از عناصر و لوازم نوسازی یک جامعه محسوب می شود. در جوامع نو، ممکن است یک روشنفکر سنتی باشد، اما معمولاً سنتها را از دیدگاه نو و با روش جدیدی بررسی می کند و به آنها معنایی می بخشد که با درک پیشینیان متفاوت و برای امروزی ها، کاربرد دارد. او پشتوانه فکری و فرهنگی اصلاحات را به وجود می آورد

و در واقع، آنچه را که جامعه حس می‌کند، روشنفکر به شعور و معنا تبدیل کرده و به جامعه برمی‌گرداند.

در تاریخ معاصر، هیچ حرکت یا نهضت اصلاحی نیست که متأثر از نقش و نفوذ روشنفکران نباشد و بی‌یاری آنان، به توفیق رسیده باشد. روشنفکر، با نقد وضع موجود، طرحها و برنامه‌هایی برای وضع مطلوب ارائه می‌دهد و با ایجاد آگاهی جمعی در بین مردم، خواسته‌ها و نارضاایتی‌ها را جهت می‌بخشد و به حرکت وامی‌دارد. نقش روشنگری روشنفکر، حتی اگر مورد انکار قرار گیرد و عکس العمل منفی برانگیزد، باز به هر حال مؤثر است و اقدامات و جهت‌گیری‌ها را مشروط و مقید خواهد ساخت. هر چه نظام سیاسی و ساختار اجتماعی یک ملت بازتر و آماده‌تر باشد، یاری روشنفکران در اصلاح جهت حرکت دولت و جامعه، مؤثرتر خواهد بود.

ارزش نقش و میزان نفوذ روشنفکران در تحولات اجتماعی از دوران انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹م) آشکار شد. متفکران غیر مذهبی، اصلاح طلب، ناراضی از وضع موجود و انتقادکننده از نظام حاکم، که بجز اندیشه و قلم حربه‌ای نداشتند، توانستند با قدرتمندان به مبارزه برخیزند و با نفوذ در مردم، حرکتی را به راه انداختند که برای اولین بار در تاریخ، هدایت آن به دست روشنفکران بود. این خصوصیت انقلاب کبیر فرانسه، بعدها برای تمام حرکت‌های اصلاحی و انقلاب‌های نوگرای جهان عمومیت یافت، اما تفاوت بارز بین نهضت‌نوسازی جوامع غربی با جوامع غیر مذهبی در این بود - و هست - که روشنفکران غرب، حرکت را بدون هیچ الگو و نمونه قبلی از نهادهای نو آغاز کردند و برنامه و اهداف خود را از متن و درون جامعه در حال تحول خود بیرون کشیدند، در حالی که برای جوامع غیر غربی، الگوهای پیشین تحول و توسعه، کار روشنفکران را بشدت مشروط و مقید به در نظر گرفتن آن الگوها می‌سازد و تلفیق و ترکیب مختصات و نیازهای جامعه خودی با معیارهای پیشرفت به سبک غربی، دشواری مسیر توسعه و نوسازی را چندبرابر می‌کند. اینان باید مسیری را که غرب ظرف چند قرن، به طور طبیعی، همه‌جانبه و تدریجی پیموده،

ظرف یک یا چند نسل هموار کنند و پیمایند، آن هم با فشار الگوهای قبلاً تثبیت شده و همراه با مقاومت ساختارهای سنتی جامعه عقب مانده. بدین ترتیب مشکل روشنفکران در یک جامعه در حال تحول امروزی، به مراتب پیچیده تر و دشوارتر از نقش روشنفکران غربی در مراحل آغازین نو سازی غرب - در سده هفدهم و هیجدهم میلادی - است.

نقشی که روشنفکران ژاپنی در هدایت فکری جامعه مدرن ژاپن و بویژه در برخورد خطیر و ناگهانی این کشور سنتی با تمدن پیشرفته غرب - در اواسط قرن نوزدهم - ایفا کردند، یکی از نمونه های بارز تأثیر روشنفکر بر مسیر حرکت یک جامعه است. بررسی نقش اینان در اصلاح و بازسازی اندیشه و جهان بینی ژاپنی ها در عین حفظ اصالت و هویت ژاپنی، و تلفیق سنت و تجدد، و مقابله با تسلیم در برابر غرب گرایی، و تأثیر بر خلق ساختارهای نوین سیاسی، اجتماعی، هم فی نفسه به خاطر نشان دادن اقتدار روشنفکری جالب است، و هم در مقایسه با نقش روشنفکران در ایران، آموزنده. بنابراین، می گوییم نقش روشنفکران ژاپنی در مدرنیزاسیون ژاپن را به ترتیب تاریخی بررسی نماییم. به طور کلی، می توان تاریخ روشنفکری مدرن ژاپن را به شش دوره تقسیم کرد:

۱- دوران تحول: ظهور روشنفکری مدرن (اواخر دوران توکوگاوا - از ۱۷۲۰ تا انقلاب میجی، ۱۸۶۸).

۲- دوران انقلاب: نفوذ و قدرت روشنفکران مدرن (از ۱۸۶۸ تا ۱۹۰۰، تثبیت نهادهای مدرن).

۳- دوره استقرار مدرنیسم: تراکم روشنفکران و کاهش نفوذ آنان (از ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۰، ظهور میلیتاریسم ژاپن).

۴- دوران ناسیونالیسم افراطی و توسعه طلبی: پس رانده شدن روشنفکران از صحنه (از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵، پایان جنگ جهانی دوم).

۵- دوران اعمال دموکراسی آمریکایی: مقاومت روشنفکران (از ۱۹۴۵ تا

۱۹۷۰)

۶- دوره اقتدار: گرایش به راست (از ۱۹۷۰ تا کنون).

دوران اول تاریخ روشنفکری مدرن ژاپن، یعنی دوره هیجان تحول و ظهور روشنفکران مدرن را که مبدأ و پایه کل جریان روشنفکری این کشور شد، در گزارشی قبلاً معرفی کرده‌ایم^۱، اینک به بررسی مهمترین دوره روشنفکری ژاپن یعنی سی و سه سال اول انقلاب میجی می‌پردازیم که در آن، نقش و نفوذ روشنفکری مدرن در برپا کردن ساختارهای جدید اجتماعی، اقتصادی، آموزشی و سیاسی ژاپن، به طور استثنایی به اثبات رسید و پایه‌های اقتدار بعدی ژاپن را پی افکند. در این «دوران طلایی روشنفکری» بود که اساسیترین مسائل فرهنگی ژاپن در برخورد سنت با تجدد مطرح، و حل شد، و الگوی ویژه توسعه جامعه‌ای غیر غربی را به دست داد.

۱- مقدمه: آغاز دوران مدرن ژاپن

امپراتوری ژاپن که از سال ۶۶۰ پیش از میلاد استقرار یافته، به مدت هفت قرن و نیم (از ۱۱۹۲ تا ۱۸۶۷ م) اقتدار عملی حکومت بر ژاپن را به شوگون‌ها^۱ (فرماندهان نظامی تحت امر امپراتور) واگذار کرد. این دوران را دوره حکومت «شوگونی» یا سپهسالاری می‌خوانند. آخرین سلسله شوگونی، «توکوگاوا»^۲ لقب داشتند که از ۱۶۰۳ تا ۱۸۶۷ م. حکومت «توکوگاوا-باکوفو»^۳ (دولت توکوگاوا) را به دست گرفتند و چون مقر آنان در «ادو»^۴ (توکیو کنونی) بود، دوران آنان به دوران ادو معروف شد. از سال ۱۶۵۳، به دلیل دخالت‌های خارجی‌ان و مبلغین مسیحی در ژاپن، و احساس خطر از بابت اینان، به دستور شوگون وقت، کلیه ارتباطات ژاپن با جهان خارج قطع شد و هر نوع تماس با خارجی‌ان و حتی آموزش علوم و زبان‌های خارجی، بشدت ممنوع گشت. دوران انزوای ژاپن که بیش از دو قرن به طول انجامید، باعث شد که ژاپن از طرفی با به دور ماندن از درگیریهای منطقه‌ای و جلوگیری از نفوذ استعمارگران و مبلغین مسیحی، استقلال سیاسی و فرهنگی خود را حفظ کند، اما از سوی دیگر، از پیشرفتهای جهان و تحولات و مبادلات بی‌خبر

مانده، و رشدی بسیار کند و درونی داشته باشد.

از اوایل قرن نوزدهم، رفاه و آرامش نسبی ژاپن سبب شد که مقررات خشن انزواتا حدی به ملایمت گراییده و به مترجمین رسمی، اجازه ترجمه کتابهای علمی غربی، اما منحصرأ از زبان هلندی، داده شود. رواج سریع این کتابها، بویژه از دهه‌های ۱۸۲۰ به بعد، باعث شد که ژاپنی‌ها، به عقب‌ماندگی عمیق خود از غرب پی ببرند و در پی چاره‌جویی برآیند.

رواج نسبی فرهنگ و علوم غربی، با نحوه تفکر سنتی ژاپن و منشأ چینی آن - کنفوسیونیسیم - در اختلاف بود و پایه‌های تعالیم سنتی را به لرزه درمی‌آورد. شکست چین از غرب برتری قدرت نظامی و صنعتی غرب را نیز آشکار کرد و عقب‌ماندگی ژاپن در این زمینه، مایه وحشت ژاپنی‌ها شد. روشنفکران ژاپنی، برای نجات ژاپن از خطر استعمار، راهی بجز آموختن علوم و فنون جدید نمی‌دیدند. اما انزوای درازمدت، هرگونه آمادگی برای تحول را بسیار دشوار می‌ساخت.

ژاپنی‌ها، برای اولین بار در تاریخ خود با حریفی نیرومندتر از چین روبرو شده بودند که علاوه بر قدرت و پیشرفت برتر، ناشناخته نیز بود. بنابراین، تمام نگاهها متوجه غرب شد و تلاش بسیاری برای درک ابعاد مختلف تمدن غربی صورت می‌گرفت. اما نظام فئودالی - نظامی حاکم بر ژاپن و ساختار طبقاتی بسته آن، با تحولات فکری سازگار نبود. حکومت توکوگاوا که مشروعیت خود را بر پایه نظام اندیشه پدرسالاری و «اطاعت محض از ارباب» کنفوسیوسی بنا کرده بود، در برابر تحولات فکری تاب مقاومت نداشت و سرکوبها و سانسورها، راه بجایی نمی‌برد. از طرف دیگر، با سست شدن پایه‌های مکتب سنتی «پرستش چینی» نیاز به یک نظام فکری جدید، متفکران ژاپنی را وادار کرد که مکتب «آموزش ملی» را که متکی بر سنن ژاپنی و طرفدار بازگشت به آئین کهن شینتو^۵ بود، مطرح کنند تا خلأ ذهنی ایجاد شده، برطرف شود. شعار قدیمی «روح ژاپنی - آموزش چینی» که قرن‌ها بر تفکرات ژاپن حکومت می‌کرد، بتدریج جای خود را به «روح ژاپنی - آموزش غربی» داد و حمایت از امپراتور، به عنوان مظهر استقلال و اتحاد روح ژاپن،

مطرح گشت.

تلاشهای روشنفکران اواخر دوران توکوگاوا برای نزدیک کردن مفاهیم کنفوسیوسی با نحوه تفکر غربی و آماده کردن زمینه ذهنی ملت برای پذیرش تحولات و ایجاد احساس نیاز به پیشرفت و نوسازی، در ابتدای امر خطری سیاسی برای حکومت توکوگاوا محسوب نمی شد، اما با گسترده شدن این دیدگاهها و تقویت مکتب آموزش ملی، مقاومت حکومت نیز افزایش یافت. در این میان، و در بحران همه جانبه فکری برای تعیین هویت جدید ملی، فشار دولتهای غربی برای باز کردن دروازه های بسته ژاپن افزایش می یافت و حکومت وقت، با تزلزل پیشین پایه های مشروعیت خود، از اراده و قدرت کافی برای طرد خارجیان برخوردار نبود. احساس ملی گرایی شدیدی که در این دوران بر جامعه حاکم شده بود - علی رغم علاقه ای که در افکار عمومی برای خاتمه دادن به دوره انزوا و کسب تجربیات فنی و علمی غرب برای پیشرفت ژاپن ایجاد شده بود، باعث شد که در برابر فشار بیگانگان بشدت مخالفت نشان دهند و شعار معروف (امپراتور را بازگردانید - بربرها را «خارجیان را») بیرون بریزید) همه گیر شود.

فرارسیدن ناو جنگی آمریکا به فرماندهی ناخدا «ماتیوپری»^۴ در سال ۱۸۵۳ و تهدید دولت آمریکا برای حمله نظامی به ژاپن تا یک سال دیگر - در صورت نپذیرفتن شرایط آمریکا و نگشودن باب ارتباط تجاری و سیاسی -، هیجان همه گیر قبلی را فوریتی بخشید که حل آن از حکومت متزلزل توکوگاوا بر نمی آمد. گروههای بسیاری از مردم، سامورایی ها، روشنفکران و حتی اربابان قدرتمند محلی (دایمیوها)^۵ راه حل را در انتقال حکومت از شوگون به امپراتور دیدند. از طرف دیگر، تحولات داخلی در ساختار اجتماعی - اقتصادی، مثل گسترش شهرنشینی و قدرت یافتن بورژوازی شهری، رشد نسبی صنعتی و افزایش تولیدات داخلی که نیاز به تجارت خارجی را به وجود می آورد، رواج داد و ستد بین فئودالها که نقش سنتی اربابی آنان را تغییر می داد، رشد کمی و کیفی طبقات تاجر و صنعتگر، ساختار طبقاتی نظام فئودالی^(۱) را از درون متحول می ساخت. رشد جمعیت با سواد (که به

حدود ۴۵ درصد کل جمعیت می‌رسید) و نوآندیشی و اصلاح طلبی و تحصیلات بالای سامورایی‌های بوروکرات و تشکل یک طبقه روشنفکر مدرن که از نفوذ و پذیرش بالایی در بین مردم برخوردار بود، بی‌اعتباری نظام کنفوسیوسی - اربابی می‌را هر چه بیشتر فزونی بخشید و شرایط را برای تحولی عمیق و همه‌جانبه فراهم ساخت که اولین قدم آن، ایجاد یک دولت متمرکز ملی به دست امپراتور میجی بود.

نتیجه تحولات فکری - سیاسی - اجتماعی اواسط قرن نوزدهم؛ از هم گسیختن نظام باکو - هان^(۲) و خاتمه حکومت فئودالی - نظامی توکوگاوا بود و امپراتور شانزده ساله «موتسوهیتو»^۸ بالقب «میجی»^۹ از اکتبر ۱۸۶۸ رسماً به عنوان امپراتور ژاپن قدرت را در دست گرفت. شروع دوران میجی^(۳)، خاتمه رسمی انزوای دوست و پنجاه ساله ژاپن و آغاز دوران مدرن تاریخ ژاپن محسوب می‌شود که شرایط و لوازم آن کمابیش از اواخر دوران توکوگاوا فراهم آمده بود، اما تحقق عملی آن در دوران میجی به عمل پیوست. اصلاحات بنیادی دوران مسیحی، بویژه در باره لغو نظام فئودالی، اصلاحات ارضی و مالیاتی، تبدیل تیولها و اقطاعات به املاک دولتی، جایگزینی دایمیوها با اعزام استانداران، از بین بردن طبقه‌بندی اجتماعی سنتی، برکنار کردن ساموراییها و تأسیس یک ارتش منظم، ایجاد یک نظم آموزشی مدرن، نوسازی صنایع به شیوه غربی و توسعه اقتصاد، ایجاد وسایل ارتباطی جدید و به طور کلی تغییر همه جانبه ساختارهای سنتی و قدیمی، باعث تحولات سریع و عمیقی در فرهنگ و اندیشه ژاپن شد.

این دوران را از نظر تحولات روشنفکری و فرازونشیبهای موقعیت روشنفکران می‌توان به دو دوره مشخص تقسیم کرد: دوران بیست و سه ساله اول انقلاب - تا ۱۹۰۰ - و آخر دوره میجی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۰ (اول دوران شووا)^(۴). علت این تقسیم‌بندی، همانا یکسان بودن تقریبی شرایط روشنفکری در ژاپن است - هر چند تحولات فکری در هر یک از این دورانها به وقوع پیوسته است - به طور خلاصه، در دوران سی و سه ساله آغاز میجی، شخصیت و خصوصیت ژاپن به

عنوان یک دولت مدرن کاملاً شکل گرفت و تثبیت شد و بهار روشنفکری ژاپن را در همین دوره مشاهده می‌کنیم. اما از سال ۱۹۰۰ به بعد، قدرت فزاینده صنعتی، اقتصادی و بویژه نظامی ژاپن و غرور ملیت پرستانه‌ای که ژاپنی‌ها را تشویق به توسعه طلبیهای منطقه‌ای و استعمارگری نمود، شرایط را برای نفوذ روشنفکران محدود کرد. در واقع، از سال ۱۹۰۰ به بعد، امپراتوری میجی و جانشینان او بیشتر در پی فتوحات نظامی بودند تا توجه به نظریات و پیشنهادات روشنفکران، و حتی گروههایی از روشنفکران را نیز توجیه‌گر سیاستهای میلیتاریستی در گُره، چین، روسیه، جنگ جهانی اول و موارد دیگر توسعه طلبیهای خود کردند و تا سال ۱۹۳۰ - که نقطه اوج بروز احساسات و سیاستهای میلیتاریستی و دوران نفوذ مجدد نظامیان و کشاندن ژاپن به جنگ جهانی دوم و نتایج فاجعه‌بار آن است - افول قدرت روشنفکری ژاپنی و علیرغم افزایش تعداد آنان کاملاً آشکار است. این دوران - از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ - را در گزارشهای بعدی معرفی خواهیم کرد و در مقاله حاضر، به بخش اول دوران میجی - از ۱۸۶۷ تا ۱۹۰۰ می‌پردازیم که تمام آینده امپراتوری ژاپن را از نظر مسیر تفکر ملی تعیین نمود و نقش اجتماعی و سازنده روشنفکران و نفوذ فراوان آنها در هدایت و اجرای برنامه‌های نوسازی را در تاریخ یک ملت به طور استثنایی به تحقق رساند.

۲- تحولات فکری آغاز انقلاب میجی

در اواسط قرن نوزدهم، از جمله کشورهایی که تحت فشار غرب استعمارگر قرار داشتند، چین و ژاپن بودند. رویارویی با غرب، از یک سو با استفاده از قوه قهریه نیرومند از طرف غربیها استقلال این دو کشور را در معرض خطر قرار می‌داد، و از سوی دیگر، باعث مقاومت فرهنگ سنتی در برابر خطر یک حریف بیگانه، اما زورمند می‌شد و خودآگاهی تازه‌ای به آنان می‌بخشید. چین و ژاپن، در برابر خطر دوگانه نظامی - فرهنگی غرب، در آغاز به طور مشابه عکس العمل نشان دادند و با ابراز خصومت آشکار، وطن پرستی افراطی و نیز با اعتراف به عقب ماندگی خود در

برابر ثروت و قدرت غرب، کوشیدند که از پس مبارزه طلبیهای غرب برآیند. اما روش ابراز عکس العملها، در چین با ژاپن متفاوت بود و بتدریج اختلاف عظیمی بین نحوه برخورد دو کشور با غرب سلطه جو، بوجود آورد. در چین، نظام اندیشه کنفوسیوسی آنقدر مقتدر بود که چه در خط مشی سیاسی و چه در افکار و عقاید، توانست مانع سازش با غرب شود و نهایتاً به جنگ داخلی و سقوط امپراتوری و انقلاب منجر گردد. اما در ژاپن، نشوکنفوسیونیسیم دوران توکاگاوا که پایگاه نظام فتودالی - نظامی حاکم بود، با تحولات داخلی قبلی - رشد بورژوازی شهری، سطح بالای سوادآموزی، تشکل روشنفکران نوگرا، رواج اندیشه های آزادیخواهی به سبک غربی، توسعه نسبی صنعت و تجارت و... - و بویژه پس رانده شدن کنفوسیونیسیم و گرایش به شینتوئیسم ژاپنی همراه با احساس ملی گرایی و طرفداری از امپراتور برکنار مانده از صحنه، زمینه را برای از هم پاشیدن مقاومت در برابر غرب و تحول و نو سازی، آماده کرده بود. ژاپنی ها - که برخلاف چینی ها با رویه استعماری مستقیماً برخورد نداشتند - با تلاش در شناخت روح فرهنگ و تمدن غرب، توانستند روش بربرها (غریبان) را برای مهار کردن بربرها کشف کنند و در این راه، تا آنجا پیش رفتند که موفق شدند با ایجاد یک دولت مدرن به سبک غربی، با غرب در شرایطی برابر به گفتگو بپردازند و آنگاه که به اقتدار کافی در تثبیت نهادها و ساختارهای مدرن - به سبک غربی - (در وهله پس از انقلاب میجی) دست یافتند، به گزینشی آگاهانه دست یازند و با پیروی از دستور اخذ «آنچه خوبست - آنچه مفید است»، به سوی پیشرفت بشتابند. بدین ترتیب، ژاپن برخلاف چین، بجای فقر و جنگ داخلی و انقلاب و قهر با غرب، به سازش و کنار آمدن با غرب پرداخت تا با کسب تجربیات و فنون آنان، از پس شان برآید.

انقلاب میجی نقطه چرخش عظیم و همه جانبه ژاپن سنتی به سوی مدرنیته شدن (= غربی شدن) و شروع تاریخ مدرن ژاپن است. این نقطه تاریخی برای ژاپنی ها همانقدر مهم است که لحظه وقوع انقلاب صنعتی برای اروپا و انقلاب ۱۷۸۹ برای فرانسوی ها. مردانی که شرایط ایجاد این انقلاب را فراهم آورده و خود

سازندگان ژاپن مدرن شدند، ملوک الطوائفی فتودالی را به بوروکراسی متمرکز، نظام طبقه‌بندی اجتماعی چینی - کنفوسیوسی را به نظام جدید، نظامی‌گری سامورایی را، به ارتش نوین و روابط ارباب - رعیتی را به نوعی آزادی فردی و دموکراتیک تبدیل کردند. آموزش، صنعت، ارتباطات، تجارت، روابط خارجی و نهادهای دیگر اجتماعی همگی مدرنیزه (غربی) شدند و بدین ترتیب، ظرف یک نسل، ژاپنی‌ها توانستند جای خود را به عنوان یک کشور مدرن، روشنفکر و قدرتمند در جهان باز کنند و با شعار «کشور غنی - ارتش قوی»، مسیر حرکت آینده خود را روشن نمایند.

انقلاب میجی یک تحول صرف سیاسی یا یک کودتا نبود، بلکه بیشتر به شکل یک انقلاب فرهنگی - اجتماعی ظاهر شد و هدف اصلی آن نوسازی ژاپن برای حفظ اصالت‌های ژاپنی بود. تقلید از غرب، ولو در آغاز به صورت افراطی، برای نو کردن ژاپن بود و پر کردن جای خالی فرهنگ و نفوذ چین با «تکنیک غربی و روح ژاپنی». بازگشت به امپراتوری کهن و شینتوئیسم ژاپنی در عین غربی کردن همه نهادها و ساختارها، نمودار تلفیق سنت و روح ژاپنی با فن و روش غربی است. در واقع، انقلاب میجی به دستور کنفوسیوس («روح و جوهر جاودانی») سنن گذشته را استخراج کرد تا به خدمت نیازهای امروز درآورد. ضربه برخورد ناگهانی با غرب و تزلزل پایه‌های اندیشه قدیمی ژاپنی، بویژه با از صحنه رانده شدن چین پس از شکست از غریبان، فقط از طریق همان روش - بازگشت به خویش در عین پذیرش افکار نو - ممکن بود.

فرهنگ‌پذیری از غرب و سرعت آن در آغاز دوران میجی، صرفاً یک خواست سیاسی برای بنیان یک دولت متمرکز ملی نبود، بلکه نیاز عمیق ژاپنی‌ها برای درک غرب، برابری با آن و حتی در جرگه کشورهای مدرن غربی درآمدن، این فرهنگ‌پذیری را آسان می‌کرد. نشانه‌های این آمادگی ذهنی، از قبل از دوران میجی آشکار شده بود، اما ابتدا در بین روشنفکران و طبقات بالای تحصیل کرده به ظهور رسید و بتدریج تمام جامعه را در خود پوشاند، ولی در بین عامه مردم، این امر بیشتر

به صورت نوعی سلیقه و مُد و تحت تأثیر احساسات بود. در اوایل دوران میجی، تعداد هنرمندانی که معیارهای سنتی هنری ژاپن را در اثر خود عرضه می کردند، کاهش یافت و پوشاک، غذا، معماری، تزئینات و غیره کمابیش به سبک غربی درآمد. روحیه انقلابی عامیانه، نوگرایی افراطی را دامن می زد و شعار «تمدن و روشنی افکار» بسیار گیرا بود. بویژه به دلیل اینکه در مقابل بستگی افکار در دوران انزوای فتودالی علم شده بود. کار این افراطها به آنجا رسید که یکی از پزشکان آلمانی مقیم ژاپن - دکتر اروین بائلز^۱ - در یادداشت‌های خود می نویسد: در دهه ۱۸۷۰... «در نظر ژاپنی‌ها هیچ موضوعی ناخوشایندتر از بحث در باره تاریخ، مذهب و هنرهای سنتی ژاپنی نبود و حتی از گذشته خود خجل بودند!». انجمنهایی - هر چند معدود - مثل «می روکوشا»^۲ تأسیس شدند که هدفشان را «آوردن نور تمدن غرب برای زدودن تاریکی انزوای فتودالی ژاپن» اعلام می کردند. تئوریهای حکومت مشروطه پارلمانی و قانونی آمریکایی و انگلیسی و احقاق حقوق زنان اذهان را پر کرده بود. در این دوران تحسین بلا شرط غرب، می گفتند «آمریکا مادر ماست و فرانسه پدر ما!». لباس رسمی مقامات و حتی امپراتور به لباس سبک اروپایی تبدیل شد و نوعی احساس حقارت از ژاپنی بودن، همه گیر بود. اما همه این تظاهرات برای مدرن جلوه کردن، به قصد پذیرفته شدن در جامعه جهانی و متمدن نمایان شدن در انظار جهانیان بود. ژاپنی‌ها، برای اولین بار خود را از دیدگاه خارج از خود می نگرستند و نگاههای بیگانگان را بر خود متمرکز دیدند. احساس عقب ماندگی و ناسازی با نظام جهانی، بر اثر تلقینات غربیها که آنان را پست تر از خود معرفی می کردند، به شرم از خویش تبدیل شد و یکباره گویی به عربانی خود پی برده باشند، در صدد کسب برابری برآمدند.

دهه ۱۸۷۰، در مجموع، سرگردانی و سرگیجه ژاپن را در برابر غرب آشکار می سازد. در عین نیاز به نوسازی، به نظر می رسد که ژاپنی‌ها هنوز نمی دانستند چه چیزی باید نو شود، و چگونه. در بخش صنعت و تکنیک، پاسخ به این سؤال سریعتر و راحت تر از بخش فرهنگی و فکری یافته می شد: ایجاد راه آهن، تلگراف، وسایل

حمل و نقل پیشرفته، جاده سازی، سازمان بندی جدید ارتش، تأسیس یک دستگاه اداری مدرن، اصلاح نظام سیاسی و قانونی و حقوقی به مراتب سریعتر از تنظیم اندیشه ها و نظریات نو صورت می گیرد و در ژاپن نیز چنین بود. همت دولت میجی صرف اصلاح و نوسازی اموری عینی می شد، اما مسائل ذهنی به همان دقت قابل برنامه ریزی و هدایت از طرف دولت نبودند. رفع فاصله بین پیشرفت صنعتی و اقتصادی با نوسازی فکری و فرهنگی، به عهده روشنفکرانی بود که تمام هم و غمشان نجات ژاپن از این خودبیبگانگی - ولو موقت و ظاهری - بود.

دشواری عمده روشنفکران پرورده شده در محیط سنتی در دو دهه اول میجی همانا وابستگی شدید آنان به فرهنگ و سنن خودی و حفظ آن در عین نوسازی دست آورده های فرهنگ بود. درست است که دو دهه اول میجی نمودار نوعی غرب گرایی افراطی بود، اما این گرایش بیشتر به ظواهر معطوف بود تا عمق افکار و روابط سنتی. دو قرن و نیم انزوا، فرهنگ و سنن را از آنچنان عمق و یکدستی برخوردار کرده بود که ظرف یک یا دو دهه سردرگمی، از هم نپاشید و ریشه های دیرپای آن در روحيات ژاپنی ها را نپوساند. نوسان بین سنت یا تجدد و ژاپنی ماندن یا غربی شدن گره کوری نشد که گشایش آن یا غیر ممکن شود یا به نسل های بعد واگذار گردد. در همان دوران، روشنفکرانی بودند که خطر غرب گرایی افراطی را بشدت حس کرده و اعلام می کردند. هر چند می توان گفت که اغلب روشنفکران ژاپن چاره ای جز تقلید از فنون غربی برای رفع عقب ماندگی غرب نمی دیدند، اما نه همه به تساوی و نه به یک نحو تحت تأثیر غرب نبودند. مبارزه فکری برای وفاق عمومی در برابر خطر غرب گرایی بشدت جریان داشت و عکس العمل روشنفکران در برابر سیاست های غربی کردن همه چیز از طرف دولت، در طیف متنوعی از پایگاهها و گرایشهای فکری از لیبرالیسم تا ناسیونالیسم افراطی، از اندیویدوالیسم تا اولیگارشی عرضه می شد. اما انتقاد از روش دولت میجی بتدریج در بین روشنفکران همه گیر می شد و از اواخر دهه ۱۸۷۰ و اوایل دهه ۱۸۸۰، ورق برگشت: محافظه کاران و حتی ترقی خواهان به اخطار در برابر «تقلید صرف» از

غرب پرداختند و خطر از دست رفتن هویت ژاپنی، این روشنفکران را وادار کرد تا با احیای اصول کنفوسیوسی، در مقابل جذبه مقاومت ناپذیر پیشرفتهای غرب به چاره اندیشی پردازند و پس از دو دهه، به جستجوی اصالت‌های خویش برآیند. خودآگاهی ژاپنی‌های روشنفکر در این جریان قوت می‌یافت و عدم تعادل اولیه، بتدریج به توازن بدل شد. تا سال ۱۹۰۰، بازیابی هویت و فرهنگ ژاپنی، گرایش غالب در نظام اندیشه ژاپنی‌ها را مجدداً به سوی احیای گذشته با معنای نو کشاند و آونگی را که به سرعت در جهت گرایش به غرب حرکت کرده بود، مجدداً به جهت عکس برگرداند، و شدت این چرخش به حدی بود که گرایش به ناسیونالیسم قبل از انقلاب میجی را تداعی می‌کرد. ظهور ژاپن‌گرایی افراطی یا ژاپن‌زدگی بعد از دوران دهه ۱۹۰۰ را که با قدرت فزاینده اقتصادی و نظامی همزمان بود، در تحقیق بعدی معرفی خواهیم کرد و فعلاً، در ادامه این مبحث، به گروه‌بندی درونی روشنفکران ژاپنی در این دوران تحول و تغییر خواهیم پرداخت.

۳- ترکیب طبقات مدرن روشنفکر در سه دهه اول انقلاب میجی

در سال ۱۸۶۸، میزان باسوادی در بین ژاپنی‌ها حدود ۴۵ درصد بود که به نسبت جوامع دیگر در مرحله آغاز مدرنیزاسیون و حتی در مقایسه با کشورهای صنعتی شده غربی آن روزگار، بسیار بالا بود. در فرانسه، قبل از انقلاب کبیر ۱۷۸۹، نرخ باسوادی ۳۰ درصد گزارش شده، شوروی دوران انقلاب کمونیستی ۱۵ درصد و چین، در سال ۱۹۴۹ - زمان پیروزی انقلاب - ۱۵ درصد باسواد داشته‌اند. سطح بالای سواد و فراوانی مؤسسات آموزش عالی در اواخر دوران توکوگاوا،^(۵) یکی از زمینه‌سازهای مهم تحولات فرهنگی و مایه گسترش افکار نوگرا و اصلاح طلب و سست کننده نظام فئودالی و بسته ژاپن شد. در چنین محیطی، حضور یک طبقه متشکل روشنفکر مدرن که مخاطبان کافی برای آثار و افکار خود می‌یافتند، در ایجاد تحولات فکری بسیار مؤثر واقع شد.

درهم آمیختگی طبقات گوناگون روشنفکر ژاپنی در اواخر دوران توکوگاوا -

به دلیل سست شدن نظام طبقه‌بندی رسمی و آمیزش محصلان و دانشجویان در محیط‌های آموزشی و نیز به خاطر هم‌نوا شدن تمام گروه‌های روشنفکری برای مقابله با نفوذ غرب در عین کسب تجربیات و تکنیک‌های غربیها و بخصوص اتحاد روشنفکران در ایجاد اصلاحات و تغییر ساختار سیاسی و اجتماعی کشور - پس از وقوع انقلاب میجی به همان شکل باقی‌نماند. گروه‌های روشنفکر روحانی (کنفوسیونیست‌های حرفه‌ای)، ساموراییها (بوروکرات‌های منتفذ و تحصیل کرده) و شهریها (صنعتگران و پیشه‌وران و تجار) تقریباً همگی در ایجاد تحولات و به راه‌اندازی انقلاب میجی همدست و هم‌جهت بودند و بالاتفاق نیاز به نوسازی کشور را تأیید می‌کردند، اما روش برخورد هر دسته یا هر طبقه و اهدافی که در نظر داشتند از دیگران متفاوت بود.

مبارزات فشرده فکری دوره شوگونی در اواخر آن دوران اشتقاقی پنهان را بین روشنفکران آشکار کرد که تا حد زیادی از موضع‌گیریهای عقیدتی قبلی مستقل بود. تا قبل از این دوران، مسئله نحوه برخورد با افکار غربی، چگونگی و میزان پذیرش نفوذ فرهنگی از خارج، بازبینی سنتها، لزوم اصلاحات و غیره در حد تئوریک و مباحث کلامی مطرح می‌شد، اما از سال ۱۸۵۳ (ورود ناخدا ماتسوی و تهدید و فشار آمریکا برای بازگشایی ژاپن و ضعف و تردید دولت توکوگاوا در رفع این خطر) مسئله به صورتی حاد و فوری مطرح شد و نیاز به یک تصمیم‌گیری عاجل را آشکار ساخت.

سیاسی شدن قضیه برخورد با غرب و ناتوانی ژاپن در مقابله با خطر غربیها، لزوم جابجایی حکومت - از شوگون به امپراتور - و تغییر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی را روشن ساخت و جناح‌بندیهای پنهان یا ضعیف روشنفکران در مسائل تئوریک، به اختلاف نظر در مسائل عملی تبدیل گشت.

مهمترین اشتقاقی که بین روشنفکران ظاهر شد، همانا اختلاف بین حامیان نهضت اصلاح یا انقلاب میجی و مخالفان آن، یعنی روشنفکران وابسته به شوگون بود. در بین هر یک از این دو گروه، از هر گرایش و طبقه‌ای حاضر بودند و

دیدگاه‌های گوناگونی در جهت اهداف خود عرضه می‌کردند.

رهبران واقعی نهضت اصلاح «شیشی» ها^{۱۲} یعنی ساموراییهای فعل‌گرا، روشنفکر، دارای تحصیلات عالی و هوادار شعار «بربرها را بیرون بریزید، امپراتور را بازگردانید» بودند که به عنوان عضوی از طبقه بالای جامعه، از نفوذ و قدرت بسیار برخوردار بودند. اینان در منصب هان - سامورایی (فرمانده نظامی هر ولایت) در سیاست‌گذاری هان‌ها نقشی مؤثر داشتند و نزدیکی آنان با دایمیوها (بزرگ مالکان و فرماندهان ولایات) و نفوذی که بر آنان داشتند، قدرتشان را افزون می‌ساخت. از طریق همین اعمال قدرتها و امتیازها بود که شیشی‌ها توانستند با نفوذ و تأثیر در هان‌ها و براه‌انداختن توطئه‌ها علیه شوگون و حمایت از امپراتور و ترویج شعار بالا (طرد خارجیان - بازگشت امپراتور) زمینه سقوط دولت توکوگاوا و روی کار آمدن مجدد امپراتور را فراهم ساخته و به اجرا درآورند. خود اینان، پس از استقرار دولت میجی، به صورت بوروکراتهای روشنفکر و مدرن، پایه‌گذار ساختار اداری، اقتصادی و اجتماعی مدرنی برای ژاپن گشتند.

همکاران نزدیک به شیشی‌ها، روشنفکران وابسته به توکوگاوا بودند که در عین نیاز به اصلاحات، اما چون خود را از طریق روابط فتودالی یا شخصی وابسته به شوگون می‌دانستند، نمی‌توانستند از همان آغاز به تمامی به نهضت اصلاح پیوندند. این گروه، اکثرأ در عالیترین مؤسسات آموزشی با کوفو تحصیل کرده بودند و درباره غرب اطلاعات و دانشی کافی داشتند. تحصیلات فوق‌العاده پیشرفته این گروه، آنان را حتی از شیشی‌ها - که مردانی خشنتر و از نظر طبقاتی پایینتر بودند - ممتاز می‌کرد. این روشنفکران، در عین حمایت از اهداف کلی نهضت اصلاح، نسبت به بعضی جزئیات یا روشهای شیشی‌ها ایراد داشتند، اما گرایش به نو سازی ژاپن و رفع عقب‌ماندگیها آنان را وادار به همکاری با دولت میجی می‌کرد.

گروه سوم ساموراییهای وابسته به املاک شوگون‌ها و در خدمت آنان بودند که در آغاز به نهضت اصلاح پیوستند و به دلیل اینکه «در آن واحد نمی‌توانند به دو ارباب خدمت کنند»^(۶) لذا از حمایت امپراتور سرباز زدند. پس از روی کار آمدن

میجی نیز به دلیل اینکه در شوراهای دولتی جدید - بجای شوراهای فئودالی - سامورایی سابق - راه نیافتند، نسبت به سیاستهای افراطی دولت جدید بدینی نشان می دادند، اما تحصیلات و دانش روشنفکری آنان در حدی بود که بتوانند در مشاغلی مثل آموزگاری یا روزنامه نگاری به طور مستقیم یا غیر مستقیم در خدمت نوسازی قرار گیرند.

این سه گروه، تشکیل دهندگان عمده رهبری سیاسی دوران اولیه بازسازی محسوب می شوند که شخصیت و خصوصیات آنان تأثیر و مهر خود را بر طبقات روشنفکری ژاپن - حتی تا امروز - بجا نهاده و بخشی از سنت روشنفکری ژاپنی را تشکیل می دهد.

همان گونه که دیدیم، اکثر روشنفکران نهضت احیا از ساموراییها بودند. پس از انقلاب میجی و تغییر ساختار طبقاتی جامعه، گروه زیادی از ساموراییهای رده پایین، خود را از مواضع قدرت و شخصیت اجتماعی قبلی، بدور می دیدند و این امر باعث نارضایتی آنان می شد، اما احساس تعهد و مسئولیت و وظیفه رهبری، که جزئی از تربیت سنتی آنان بود، باعث می شد که نتوانند گوشه بگیرند و از فعالیتهای روشنفکری دست بردارند. گذشته از ساموراییهایی که به محض استقرار دولت جدید به کار دولتی پرداختند، مابقی با کار در مدارس، شرکت در انجمنهای تحقیقاتی، روزنامه ها و غیره به همکاری با دولت و انقلاب پرداختند و کار آنان به هیچ وجه از کار مأموران رسمی دولت کم اثرتر نبود. حتی مخالفان نهضت و دولت جدید، به همان مشکلات و مسائلی در امر حکومت و جامعه می پرداختند که رهبران واقعی و مقامات رسمی به آنها مشغول بودند. یکی از مشخصترین و معروفترین چهره های گروه مخالف، «فوکوزاوا یوکیچی»^(۷) بود که از پذیرش پست دولتی سرباز زد، اما این امر به معنای رد وظایف سیاسی و اجتماعی و روشنفکری نبود، بلکه به عکس، وی خود را موظف به یافتن پایگاه و سکوی بهتری برای انجام وظایف روشنفکری می دید که با مسئولیت اجتماعی وی آشنا تر و متناسبتر باشد. منشأ سامورایی، وی و هم تایان او را وادار می کرد که از دیدگاهی نخبه وار به مسائل

بنگرند و همچنان احساس کنند که مثل زمان فتودالی، وظیفه آنان رهبری و خدمت به مردم و وظیفه مردم پیروی از آنان است.

آموزش، یکی از سکوه‌های عمده اجرای وظایف روشنگری محسوب می‌شد و به عنوان یک شغل پرافتخار مدرن تلقی می‌گشت. حتی در اواخر دوران توکوگاوا، معلمان روستایی هم‌طراز ساموراییها ارزشیابی می‌شدند و این طرز نگرش در دوران میجی نیز ادامه یافت. به همین دلیل، بسیاری از ساموراییهای بیکار شده، به معلمی روی آوردند.

مسائل مبتلابه تمام روشنفکران اوایل میجی، تقریباً برای همه مشترک بود. در درجه اول، حیرت آنان از قدرت غرب، برتری آشکار و قطعی علمی و نظامی و صنعتی او و آزادی در بیان اندیشه‌های نظری و دست‌آوردهای فکری غرب آشکار است. با آنکه تمام روشنفکران ژاپنی دلمشغول غرب و تحت تأثیر آنان بودند، اما عکس‌العمل آنان متفاوت بود. برخی مدافع غرب شدند و برخی دیگر دشمن آشتی‌ناپذیر آن. بعضی‌ها می‌کوشیدند ژاپن را تا حد لازم برای مواجهه با قدرت غرب آماده کرده و با آن منطبق سازند، بعضی دیگر تلاش می‌کردند تغییرات را در حداقل ممکن مهار کنند و تا حدی که بر قدرت ملی و رشد تأثیر مثبت دارد، به تغییرات تن در دهند. هر چند که هر نوع عکس‌العمل، برنامه‌ای متفاوت برای ژاپن را پیشنهاد می‌کرد، اما عنصر مشترک در بین همه این نظریات همانا نیاز به شناخت غرب و هشدار از غلبه آن بود. جملگی این روشنفکران معتقد بودند که نه تنها باید در برابر فشار غرب ایستاد و از سلطه آن پیشگیری کرد، بلکه باید به اندازه غرب پیشرفت نمود و احترام غربیان را نسبت به ژاپن برانگیخت.

مشکل دیگر روشنفکران، مسئله هویت ژاپنی بود و تعیین اینکه چه چیزی ژاپنی است - و باید ژاپنی بماند - و چه چیز غربی است - و باید جذب یا دفع شود. این متفکران مسئول و متعهد، با مسائل گسترده فلسفی و سیاسی‌ای درگیر شده بودند که تا آن زمان سابقه نداشت و به خاطر «خلق یک انسان جدید ژاپنی» تلاش می‌کردند، انسانی که هم ژاپنی باشد و هم مدرن. کسانی بودند که بخش ژاپنی بودن

این فرمول را کمتر اهمیت می‌دادند - یا ندیده می‌گرفتند، مثل روشنفکران از خود بیگانه شده، ضد سیاسی، اکثراً مسیحی شده، سوسیالیست یا مدافع فرهنگ غرب - و عده‌ای نیز بخش «نو شدن» را نامطلوب می‌دیدند مگر اینکه فوق‌العاده ضرورت داشته باشد. گرایش عده‌ای اخیر باعث ژاپن‌زدگی افراطی دهه ۱۸۹۰ شد که سرآغاز میلیتاریسم ژاپنی گشت. اما همین گروه، در دهه ۱۸۷۰، از اولین کسانی بودند که در برابر تب غرب‌گرایی عکس‌العمل نشان دادند. البته، بسیاری از روشنفکران طرفدار غرب‌گرایی نیز در دهه‌های بعد تغییر موضع دادند و بیشتر محافظه‌کار شدند.

مبارزه فکری در جهات ذکر شده در بالا، هم در بین افراد و هم در بین گروه‌ها جریان داشت، اما اغلب قریب به اتفاق روشنفکران علاقمند به تلفیق دو عنصر غرب و ژاپن بودند. بسیاری از تفاوت‌های نظری سیاسی و فکری، بیشتر منعکس‌کننده اختلاف در فرمول‌بندیهاست تا موارد اختلاف عمیق و واقعی. این آشفتگیها و افتراقهای دهه ۱۸۷۰، بتدریج به یک خط مشی کلی و واحد رسید که نخستین بروز آشکار و منسجم آن با تشکیل گروه می‌روکوشا (گروه هفت نفری) در سال ۱۸۷۳ به تحقق پیوست. این گروه، به سرپرستی «فوکوزاوا یوکیچی» و هفت روشنفکر دیگر، تقریباً همگی از منشأ ساموراییهای رده پایین بودند و با تبخیر در شناخت فرهنگ کلاسیک چین، فرهنگ غرب و زبانهای غربی، تحقیقات دست اول در تمدن غربی و تجربه در برخورد با غربیان، از هر لحاظ برای فعالیتهای روشنفکری و هدایت فکری جامعه آماده و مجهز بودند. موقعیت مهم آنان در زندگی روشنفکری و اجتماعی و سوابق شغلی سطح بالا و آشنایی نزدیک با رهبران سیاسی، کار و طرز تفکرشان را مؤثر می‌ساخت و نقش مهمی در هدایت فکری و عملی جامعه و دولت بر عهده آنان می‌گذاشت. هر چند اغلب اینان از روشنفکران مستقل محسوب می‌شدند، اما نفوذشان بر دولت میجی آشکار بود و در جا انداختن افکار و نهادهای جدید نقشی فعال داشتند. مباحثات آنان در انجمنها و روزنامه‌ها، طیفی گسترده از مسائل زبان، نقش روشنفکران، درک و تصفیه ایده‌های غربی و همساز کردن آنها با

موقعیت ژاپن و انتقاد از دولت جدید را در بر می گرفت. با تألیف کتابهای درسی و انتشار کتابهایی در مضامین روشنگری و اطلاعات عمومی در باره غرب و سخنرانیهای عمومی و تدریس در دانشگاهها، این روشنفکران یک زندگی جدی و مسئولانه و مؤثر در حیات اجتماعی را می گذراندند و با مردم در تماس مداوم و نزدیک بودند.

روشنفکران دیگر، از جمله ساموراییهای شهرستانی، به همین نحو در تبلیغ روشنگری و در تفهیم نظریات به مردم و اعمال نتایج مباحث نظری در اداره نهادهای جدید، فعال بودند.

روزنامه‌ها و مجلات به سرعت بر راه می افتادند^(۸) و در انتشار افکار روشنفکران، هر چند با خطر توقیف همراه بود، یاری می رساندند. اولین روزنامه‌ها بشدت سیاسی بودند، ولی کم کم هر نشریه‌ای ارگان نوعی طرز تفکر شد (از انقلاب میجی تا سال ۱۸۸۲، هفتاد روزنامه در ژاپن منتشر می شد). با شکل گرفتن نهادهای جدید سیاسی، نوسازی خط مشی اقتصادی و برقراری نظام جدید آموزشی، ژاپن از درون متحول می شد و این تحولات، بر روشنفکران تربیت شده در دوران فتودالی نیز تأثیر می نهاد. خصوصیات و شخصیت روشنفکران بر اثر تجربه مستقیم مدرنیزاسیون و لمس واقعیات، تغییر می کرد.

پایان یافتن نظام آموزشی طبقاتی - که از اواخر دوران توکوگاوا با امتزاج طبقات مختلف در مدارس و مؤسسات آموزش عالی شروع شده بود و با فرمان قانون جدید آموزشی در سال ۱۸۷۲ رسمیت یافت - ترکیب طبقات تحصیل کرده را عوض کرد. این قانون، بیشترین استقبال را از سوی رده‌های بالای شهرنشینان دریافت کرد اما هنوز ساموراییها اکثریت محصلان را تشکیل می دادند. در سال ۱۸۸۶، به عنوان مثال در استان «میدو»^(۹)، ۷۰ درصد محصلان مدرسه‌های ابتدایی از ساموراییها، ۵۳ درصد بچه‌های بورژواهای شهری و ۳۷ درصد از کارگران بودند. در دوره متوسطه (راهنمایی) این ارقام برای ساموراییها، شهرها و کارگران به ترتیب ۳۴، ۱۸ و ۱۵ درصد بود و در دبیرستانها، در همان سال، باز هم به ترتیب

۵، و (۰) درصد بود.

در کالجها، ۸۰ درصد دانشجویان سامورایی، ۱۷ درصد شهری و ۳ درصد از اشراف بودند. حتی در دانشسراها که کانال مهمی برای کسب موقعیت شغلی بالا در جامعه بود، اکثریت از آن ساموراییها بود: از ۲۴۰ فارغ التحصیل دانشسرای توکیو در رشته خدمات دولتی در سالهای ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۸، ۱۶۴ نفر سامورایی بودند. اما با رواج سریع مؤسسات آموزشی و افزایش تعداد محصلان و دانشجویان، این ترکیب بتدریج عوض شد. در سالهای دهه ۱۸۸۰ و بویژه ۱۸۹۰، نظام آموزشی در بازتر کردن طبقه بندی اجتماعی به طور فزاینده ای توفیق می یافت و در اواخر دهه ۱۸۹۰ میزان فارغ التحصیلان سامورایی و دیگر طبقات بالا به نسبت مردم عادی، پنجاه - پنجاه شد (و در سال ۱۹۲۸، به نسبت ده به نود رسید). تحصیل، رمز موفقیت و کاریابی و کارآیی شد و یکی از مهمترین راههای رسیدن به مقامات عالی محسوب گشت. فارغ التحصیلان دانشگاههای جدید سلطنتی (توکیو: از ۱۸۷۷ و کیوتو: از ۱۸۹۷) مستقیماً به خدمت دولت در می آمدند و آکادمیهای خصوصی (که یو^۳ و واسدا^{۳۴}) (تأسیس در ۱۸۸۲) پرورش دهندگان مشاغل نوظهور و مورد نیاز نظام متحول آن روزگار بودند. گسترش سریع مؤسسات آموزشی و جذب جوانان از هر طبقه و گروه، ترکیب جدید طبقات تحصیل کرده را از قبل متمایز و متفاوت نمود و بتدریج روشنفکران فارغ التحصیل نظام و مؤسسات جدید آموزشی، پا به عرصه نهادند.

با استقرار این گروه جدید در مشاغل و فعالیتهای دولتی و روشنفکری، زمینه های پرورش بوروکراتیک بنحوی بارزی افزایش یافت، اما خطوط پیشرفت شغلی ثابتتر و مشخصتر شد. این تغییرات در ساختار و ترکیب طبقه روشنفکر عواقب مهمی به دنبال داشت. روشنفکران اواخر توکوگاوا و اوایل میجی، همگی از طبقات بالای جامعه برخاسته و احساس عمیق مسئولیت اجتماعی سامورایی وار، همه آنان - حتی غیر ساموراییها را - احاطه کرده بود. اما بتدریج، تعداد زیادی از روشنفکران برخاسته از طبقات پایین - کاسبها، طبقه متوسط،

خرده مالکان اطراف شهرها - به صف روشنفکری پیوستند. اتحاد قبلی گروههای روشنفکر در برابر این تحولات درهم شکست و روابط نزدیک و آشنایی بین روشنفکران و سیاستمداران که مایه نفوذ افکار روشنفکری در برنامه های دولتی می شد، دیگر وجود نداشت. دولتمردان خود را به بوروکراتهای حرفه ای و تکنیسینهای مجری برنامه های نو سازی و نظامیان رو به رشد و قدرت یافته نزدیکتر می دیدند تا روشنفکران. روشنفکران نیز تدریجاً به حوزه خاص فعالیت فکری کشیده می شدند و دستشان را از اعمال نفوذ در مقامات دولتی کوتاه تر می دیدند. هر چه سیاست پابرجا تر و بوروکراتیک تر می شد و حرفه ای تر، روشنفکران بیشتر به کنار رانده تر می شدند و دنیای تجلی افکار به مجلات و نشریات محدود شد.

در اواخر دوران اول میجی - دهه ۱۸۹۰ - شاهدیم که شیشی ها، روشنفکران وابسته به توکوگاوا و ساموراییهای شهرستانی اندک اندک جای خود را با فارغ التحصیلان دانشگاه سلطنتی توکیو و دیگر مدارس عالی جدید تقسیم - یا تعویض - می کردند. دولت میجی، نیاز بیشتری به روشنفکران مطیع و تحصیل کرده های مدرسی که بتوانند با آرامش و جدیت به توسعه نظم و انضباط یاری رسانند، ابراز می کرد تا به روشنفکران سیاسی و مخلص و ایثارگر برای اصلاحات. دوران پرحادثه بررسی علوم و اندیشه غرب، تصفیه و سازگار کردن آن گذشته بود و استقرار قدرت سیاسی و پیشرفت اقتصادی، نیازهای جدیدی به وجود می آورد.

از طرف دیگر تعدد و تکاثر روشنفکران باعث انشعاب و تخصصی شدن گروههای روشنفکری شد و نوعی آکادمیسم (فرهنگستان نشینی) جای تحرک و خلاقیت و عمل قبلی را گرفت. بدون شک از دست رفتن هیجان و التهاب اوایل انقلاب و اشتغال به شغل و حرفه و مسائل روزمره و جا افتادن در پستهای دانشگاهی و دولتی، تا حد زیادی ناشی از انتقال مرکز ثقل طبقات روشنفکر از سامورایی به مردم عادی بود - هر چند استقرار وضع جدید ژاپن در قالبی محکمتر و مشخصتر نیز در این امر دست داشت - اما به هر حال بخش وسیعی از روشنفکران از آن به بعد

جزیی از ساختار مستقر نظام بودند و به عنوان بوروکرات یا کارمند دولت شناخته می‌شدند. مابقی، گروهی در مشاغل آکادمیک یا پستهای ثابت در روزنامه‌ها و کار و کسب در شرکتها و غیره روزگار می‌گذراندند، و گروهی دیگر، به صورت روشنفکر مدرن، انتقادگر، پیشرو، اغلب در فعالیتهای آزاد روشنفکری و ناهماهنگ با وضع موجود درآمدند. بدین ترتیب، به طور کلی در اواسط دوران میجی - دهه ۱۸۹۰ - سه گروه قابل تفکیک از روشنفکران حضور داشتند.

۱- روشنفکران پیشرو و ناراضی - که گرایش به مارکسیسم در دهه‌های بعد در بین هم‌اینان ظهور کرد.

۲- روشنفکران جا افتاده در مشاغل دولتی و اغلب در مواضع قدرت - که خود را بیشتر یک مقام مسئول می‌دیدند تا ناظری نقاد.

۳- روشنفکران غیرسیاسی و غیرایدئولوژیک - تکنیسینها و هنرمندانی که هدف و نیت خود را بیشتر حرفه‌ای می‌دیدند تا اخلاقی و سیاسی.

در مجموع، طبقات روشنفکر ژاپن، چه منشعب از روشنفکران نسل قبل و چه از منشأ نسل جدید تحصیل کرده در مؤسسات مدرن آموزشی، در سه دهه اول میجی از موقعیتی و نفوذی استثنایی در هدایت فکری و عملی جامعه، و حتی دولت برخوردار بودند. آزادی طبقات روشنفکر از وابستگیهای طبقاتی و موروثی و استقلال فردی در بیان اندیشه و رهایی از سلسله مراتب فئودالی، شکوفایی و خلاقیتی در نظریات آنان پدیدار کرد که در آن دوران احساس خلا فرهنگی در برابر غرب، بسیار کارآمد و مفید بود. پیشرفت، هدف مشترک و بنیادین تمام گرایشهای روشنفکری محسوب می‌شد؛ اما شیوه رسیدن به آن را، هر فرد یا گروه به نحوی جداگانه ارائه می‌کردند.

این روشنفکران، نخبگان فرهنگی ملتی را تشکیل دادند که به روشنفکران اعتماد نشان می‌داد و با حمایت از آثارشان، امکان برخورداری از یک زندگی مستقل فکری و مادی را برای روشنفکر فراهم می‌آورد. محیط اجتماعی و روشنفکری آن دوران، مشوق ارزشهای تازه، اندیشه‌های نو و هنرهای جدید بود.

حمایت فکری و مادی مردم از تولیدات روشنفکران، اینان را از وابستگی به قدرت حاکم بی‌نیاز می‌کرد و بدون دغدغه خاطر از تأمین معاش و در امنیت محبوبیت مردمی، به ارائه انتقادهای و رهنمودها می‌پرداختند. از سوی دیگر، همبستگی روشنفکران در اهداف کلی و مقابله مشترک و هماهنگ آنان با برخی سیاستهای دولت، باعث ایجاد اتحاد بین آنان و در نتیجه افزایش قدرت و نفوذشان می‌شد. اتحاد و استقلال روشنفکران دوران میجی، به صورت سنتی در بین روشنفکران دوره‌های بعد باقی ماند و هر چند که در مراحل بعدی تاریخ، علل بسیاری باعث کاهش نفوذ آنان شد، اما این سنت هرگز محو نشد.

سه دهه اول میجی را بحق «دوران طلایی روشنفکری» ژاپن خوانده‌اند. تقاضای بسیار برای فعالیتهای روشنفکری، هر فرد تحصیلکرده‌ای را تشویق به خدمت می‌کرد. شرایط تحول، جای خالی بسیاری را برای هر نوع فعالیت ایجاد کرده بود و هر کسی که از علوم، فنون، اندیشه، زبان و سایر مسائل تمدن غرب آگاهی داشت که به کار پیشرفت ژاپن می‌آمد، با شرایط خوب به کار گرفته می‌شد. حقوق یک فارغ التحصیل دانشگاه سلطنتی توکیو در دهه ۱۸۸۰ بین چهار صد و پنجاه تا ششصدین بود که نسبت به قیمت‌های آن زمان^(۱۰)، بسیار بالا بود (هرین، از سال ۱۸۷۱ به بعد، یک دلار ارزش داشت). این میزان درآمد، به نسبت امروز، معادل یک و نیم تا دو میلیون ین ارزش داشت و از بالاترین سطوح درآمد محسوب می‌شد.^(۱۱) بدین ترتیب، احساس اهمیت داشتن و مورد نیاز بودن، به درک مسئولیت و وظیفه روشنفکران می‌افزود.

جای تعجب ندارد که با چنین شرایطی، روشنفکران دوران اول میجی از چنان احساس بالایی از خدمت‌گزاری و ایثار، اشتیاق و فراست، جدیت و غیرت و رغبت در جریان مدرنیزاسیون برخوردار شوند. طبقه روشنفکر، محرم ملت و وابسته به گروه رهبری جامعه بود و در عین حال، مستقل و آزاد، تفکر و زندگی می‌کرد.

اما این شرایط مطلوب، با ظهور شرایط و عواملی جدید، بتدریج تغییراتی پذیرفت. افزایش مداوم تعداد تحصیل کردگان، باعث شد که اولاً روشنفکران دیگر

به اندازه دورانی که یک گروه مشخص و محدود را تشکیل می‌دادند، از اقبال و تقاضا برخوردار نباشند، ثانیاً، تورم روشنفکری، آنان را از صورت یک گروه نخبه به شکل یک طبقه متنوع و گسترده در آورد که اتحاد و تشکل قبلی را نداشتند. از طرف دیگر، از زمان آغاز توسعه طلبیهای نظامی میجی (دهه ۱۹۰۰ به بعد)، معمولاً دولت و نظامیان، روشنفکران را دیگر نه به یک محرم و راهگشا، که مزاحمی در برابر سیاستهای خود می‌دیدند. انبوه روشنفکران بیکار و رانده شده از دستگاههای دولتی در اوایل قرن بیستم، نتیجه ناخوانی مسیر تفکر روشنفکری از جریان سیاستهای دولتی است که از دوران جنگ جهانی اول به بعد، خلأ هدایت سازمان نظامی و حکومتی را باعث شد. دوران افول قدرت روشنفکری - از ۱۹۰۰ به بعد - را در پژوهشهای بعدی معرفی خواهیم کرد.

۴ - برخورد سنت و تجدد: ژاپن در برابر فرهنگ غرب

هر چند می‌توان گفت که طبقات روشنفکر ژاپنی به طور کلی تحت تأثیر غرب قرار گرفته و در مسیر اشاعه افکار غربی افتاده بودند، اما این سخن بدین معنی نیست که کاملاً تسلیم غرب شده‌اند، و هر آنچه غربی بوده را بر هر چه ژاپنی، ترجیح داده‌اند. هر گروه یا هر فرد از روشنفکران دوران اول میجی، به تناسب مرحله و نوع برخورد، عکس‌العملهای متفاوتی از دیگران - و گاه در مراحل مختلف عکس‌العملی مغایر با خود در گذشته - ابراز کرده‌اند. همان طور که اشاره شد، موج غرب‌گرایی دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ گاه از طرف همان روشنفکران سردمدار غربی شدن نهادها، در دهه‌های بعد مورد مخالفت قرار گرفت و نفی شد. چرخشهای فکری و پرتحرک آن دوران سی‌وسه ساله (از ۱۸۶۷ تا ۱۹۰۰) نتیجه طبیعی سردرگمی اولیه روشنفکران ژاپنی در برابر غرب و بی‌تجربگی آنان بود، اما واقع‌بینیهای بعدی، این سردرگمی را به اعتدال بدل کرد. نه ژاپنی که در برابر غرب قرار داشت، همیشه یکی ماند و نه غربی که با او سروکار داشت، یک بعدی و یکسان بود. ژاپن و غرب در دهه ۱۸۶۰ با ژاپن و غرب در ۱۸۰۰ و ۱۹۰۰ هر دو متفاوت بودند و در هر زمان، خصوصیت رویارویی آنان نیز تفاوت می‌کرد. ژاپن در سال ۱۸۶۰ نیازمند شناخت و درک غرب و حداکثر کسب ساده‌ترین فنون و علوم غربی بود تا از

عقب ماندگی عمیق خود بکاهد، اما تا سال ۱۹۰۰، تکنیکها و ساختارهای ساده غربی در ژاپن جا افتاده بودند و نیاز ژاپنی ها به دست یافتن به مراحل بالاتری از پیشرفتهای غربی آشکار می شد.

از سوی دیگر، برای ژاپنی، غرب گاهی به معنای اندیویدوآلیسم و لیبرالیسم مطرح شده و گاه محافظه کاری، گاه رویه آزادیخواهی و انقلابی غربی برای ژاپنی ها جلوه گر شده و گاه نیز چهره خشن نظامی و استعماری آن را دیده اند. گاه پروتستانتیسم را معرفی بوده و گاه کاتولیسیسم، و در مجموع، ابعاد مختلفی از غرب، متفاوت و گاه متضاد، بر آنان آشکار می شده که در نتیجه، عکس العمل هایشان را نسبت به غرب، متفاوت می کرده است. دیالکتیک پیچیده ای که بین نیاز به غرب در هر زمان خاص از طرف ژاپنی ها. با آنچه غرب در دسترس آنان قرار می داده، وجود داشته، باعث می شد که مفاهیم و ادراکاتی که ژاپنی ها از غرب داشته اند، تفاوت کند. نکته دیگر خصوصیت هر کشوری از غرب بود که با کشور دیگر فرق داشت.

برای ژاپنی هایی که در آمریکا تحصیل می کردند، غرب به معنای لیبرالیسم، اندیویدوآلیسم، عمل گرایی، سود طلبی و نظایر اینها معنی می شد و وقتی به ژاپن باز می گشتند، همین معانی را منتشر می ساختند. اما افسران ژاپنی که برای دوره آموزشی نظام مدرن به آلمان می رفتند، چهره غرب را در نظم، مدیریت، احترام به سلسله مراتب، فلسفه های محافظه کارانه خلاصه می دیدند.

بدین ترتیب، در دو دهه اول میجی، ژاپنی ها در حال کشف رویه ها و جنبه های گوناگون تمدن غرب بودند و این کشفیات، آنقدر تازه و جالب می نمودند که حتی شیفتگی می آوردند. ولی با تکمیل نسبی این معلومات - و نیز با پیشرفت داخلی در تأسیس نهادهای غربی و احساس عدم هماهنگی بین آن نهادها و فرهنگ و روحیات ژاپنی - نیاز تازه ای در بین روشنفکران احساس شد و آن شناخت و کشف ژاپن بود. برای اولین بار، ژاپنی ها از خود می پرسیدند که ژاپنی کیست؟. طرح این سؤال، خود نشانگر خطری است که از رویارویی با فرهنگی بیگانه و احساس ناخود آگاهی

سرچشمه می‌گرفت. ژاپنی‌ها هرگز با نیاز به خودشناسی آشنا نبودند. چون اولاً آنچه داشتند، بسیار قدیمی، آشنا و مشترک بود، ثانیاً در مقابل بیگانه‌ای قرار نگرفته بودند تا ضرورت خودشناسی را احساس کنند. خودبازینی در فضای پر از تحولات و تغییرات آن دوران، معنا و دیدگاهی خاص یافت و روشنفکران ژاپنی دریافتند که حتی درک غرب، بدون خودشناسی ممکن نیست. این دریافت مهم، باعث شد که کلیه آثار فرهنگی؛ تاریخ، هنر، ادبیات، مذاهب، سنن و رسوم، خصوصیات قومی و زبانی به بحث و تجدیدنظر سپرده شوند و وجوه تمایز ژاپنی با غربی آشکار شوند.

یکی از مشخصترین مواردی که به مقایسه ساختارهای کشورهای مختلف غربی و میزان انطباق آنها با خصوصیات فرهنگی ژاپنی‌ها کشانده شد، مدرنیزه کردن نظام آموزشی بود. اولین قانون جدید نظام آموزشی که در سال ۱۸۷۲ اعلام شد، آشکارا به غربی کردن شکل و محتوای آموزش رسمی پرداخته بود. این قانون تحت تأثیر فرهنگ فرانسوی تدوین شده بود اما آنقدر گسترده و پرهزینه و روشنفکرانه بود که عدم تناسب آن با شرایط اقتصادی و توقعات ژاپنی‌ها از یک نظام آموزشی، بسرعت آشکار گشت. شرایط عقب‌ماندگی ژاپن، تاب اهداف بلندپروازانه این قانون رانمی‌آورد و پس از چند سال آزمایش، با اثبات عدم هماهنگی و شکست آن، برنامه آموزشی دیگری با تلفیقی از نظام آموزش آمریکایی و فرهنگ ژاپنی در سال ۱۸۷۹ اعلام شد که ساده‌تر و متناسب‌تر می‌نمود. اما خاصیت عدم تمرکز نظام آمریکایی با روحیات ژاپنی ناجور افتاد و ناچار شدند تا با الهام از قوانین آموزشی پروس، نظام دیگری اعلام کنند. این برنامه نیز بدرستی جا نیفتاد و نهایتاً، پس از کشاکشها و به کار بردن تجربیات گذشته، قانون سال ۱۸۹۰ اعلام شد که بیشترین تأکید را بر محتوای فرهنگ ژاپنی در عین اجرای ساختارهای غربی داشت. در سایر نهادهای اجتماعی نیز نوسازی همواره با موانعی برخورد می‌کرد تا بالاخره، این اصل کلی روشن شد که مدرنیزه شدن، فقط در صورت هماهنگی با سنت تاریخی و فرهنگی یک ملت عملی است.

این دستاورد مهمترین نتیجه‌ای بود که جستجوهای پیگیرانه روشنفکران سه دهه اول میجی به آن رسید و سرمشق و شعار کلیه اقدامات نوسازانه بعدی قرار گرفت.

پس از تلاشهای مداوم برای ایجاد تعادل بین سهم عناصر ژاپنی و غربی - که یا در جهت حفظ چهارچوب ژاپنی با محتوای غربی بود و یا بعکس، شکل غربی با محتوای ژاپنی - آنچه به هر حال مسلم شد این بود که نه افراط و نه تفریط، هیچ کدام در رویارویی با غرب راهگشا نیستند و نهایتاً، بایستی هم پیشرفت کرد، و هم در حفظ هویت ملی کوشید. این دیدگاه که در اواخر دهه دوم میجی تقریباً همگانی بود، از التهاب و هیجان و سردرگمی اولیه تا حدی کاست و روش کار برای روشنفکران را تا حدی مشخص نمود. خطوط فکری روشنفکران غرب‌گرایا ژاپن‌گرا به هم نزدیک می‌شد، و غرب، صرفاً یک خطر یا منحصراً کمال مطلوب برداشت نمی‌شد. آنچه که در آن دوران بزرگترین دستاورد غرب‌شناسان ژاپنی و تحصیل کرده‌های غرب محسوب می‌شود، اهمیت آموخته‌های مستقیم و تحصیلی آنان از غرب و انتقال آن آموخته‌ها و تجربه‌ها به ژاپن نبود، بلکه آن روشنایی و شناختی بود که این آموخته‌ها بر درک وضعیت ژاپن و ژاپنی‌ها می‌بخشید. به دلیل کشف فرهنگی کاملاً متفاوت، دیدگاه جدیدی در ژاپن‌شناسی بین ژاپنی‌ها به وجود آمد. به گفته یکی از تحصیل کردگان در غرب:

«آنچه من در طول چهار سال اقامت در اروپا از خصوصیات ملی‌مان کشف و درک کردم، بیشتر از همه آموخته‌هایم در طول زندگی در ژاپن بود».

مقابله و اعتراض روشنفکران در برابر غرب‌گرایی افراطی و روش تحقیرآمیز غربیان در رابطه با ژاپن از دهه ۱۸۸۰ به بعد، بویژه به دلیل قراردادهای نابرابر تجاری و سیاسی که باعث سرافکنندگی ژاپن در انظار جهانیان می‌شد، رشد یافت، اما این اعتراضها، به معنای طرد فنون و روشهای پیشرفت غربی نبود. از جمله این روشنفکران، «نیشدمورا - شی گه کی»^{۱۵} (۱۹۰۲ - ۱۸۲۸) بود که در اوج غرب‌گرایی دولت ژاپن و زمانی که ملکه ژاپن لباس ملکه‌های اروپایی را در مراسم

رسمی می‌پوشید، به اعتراض پرداخت. وی که از روشنفکران مدافع میراث و سنن دوران توکوگاوا محسوب می‌شد، در کلاسهای خود در دانشگاه سلطنتی توکیو، تحت عنوان «اخلاق ژاپنی» از احساس حقارت ژاپنی‌ها انتقاد می‌کرد: «ژاپنی‌ها هر چه از خود دارند، حقیرتر از آن دیگران - مثلاً غربی‌ها - می‌پندارند، چه خوب، یا بد، چه زیبا و چه زشت. ژاپنی‌ها از اینکه سنتها و تعلیمات اجداد خود را به کناری بنهند، افسوس نمی‌خورند». تعالیم «نیشیمورا» از پذیرش گسترده‌ای برخوردار بود و «انجمن اخلاقی» وی و شعبات یکصدوسی‌گانه آن و نشریات وابسته به آن، مدافع اصالت ژاپنی و حفظ آن در برابر فرهنگ غرب بود.

انجمن دیگری که در آن دوران برای مقابله با نفوذ غرب به وجود آمد «سی کیوشا»^{۱۶} (در ۱۸۸۸) بود و نشریه آن به نام نیهون جین^{۱۷} (مردم ژاپن) به حفظ ارزشها و اصالتهای ژاپنی فرامی‌خواند و دولت میجی را به دلیل بی‌بندوباری در اتخاذ سیاست طرفدار غرب، بشدت مورد انتقاد قرار می‌داد و به همین دلیل، مکرر تعطیل شد.^{۱۲} جالب اینست که اعضای مؤسس این انجمنها و نویسندگان مقاله‌ها، خود همگی غرب‌شناس و مسلط به زبانهای خارجی و با غریبان از نزدیک آشنا بودند.

تأثیر این افکار بر سیاستهای دولت میجی و افکار عمومی بسیار گسترده بود. سرعت درک خطر در بین روشنفکران؛ که هنوز یک دهه از پایان واقعی انزوای ژاپن نگذشته و در چنان جو شیفنگی نسبت به غرب به عکس العمل و اعلام خطر پرداخته‌اند، جالب توجه است. آگاهی روشنفکران ژاپنی از انحراف فرهنگی و پیش‌بینی نتایج آن، باعث شد در جو آشفته برخورد شدید دو فرهنگ و بحران همه‌جانبه ناشی از آن، تدریجاً توازن و تعادلی ایجاد شود. هر چند ممکن است به قول غربیها این روشنفکران را زیاده «محافظه‌کار» و «ملیت‌پرست» و مایه و پایه اولیه گسترش میلیتاریسم و وطن‌پرستی افراطی دهه‌های بعدی تاریخ ژاپن محسوب کرد، اما در برابر خطر فروپاشی کامل نظام اندیشه و فرهنگ ژاپنی و در مقابل هجوم فرهنگ و تمدن پرجذبه غرب - که با فشار سیاسی و نظامی و تحقیر همراه بود

— مسلماً توقع عکس العمل متعادل نمی‌رفت.

از اواخر دهه ۱۸۸۰، ژاپن‌گرایی اندیشمندان ژاپنی، جا را برای نفوذ بیشتر فرهنگ غرب تنگتر کرد. هر چند که تا این زمان دولت ژاپن با تلاش بسیار در نوسازی و غربی کردن نهادها و تأسیسات کوشیده بود و رشد تولید و صنعت محسوس بود، اما مقابله فکری با غرب همزمان تقویت می‌شد و چرخش مجدد افکار به سوی ژاپن‌گرایی آغاز می‌شد.

بازبینی دو دهه اول میجی در افکار سنتی و فرهنگ ژاپنی، خودآگاهی ژاپنی‌ها را بدان حد رسانده بود که بتوانند راه‌حلهای ژاپنی در برابر مشکلات فزاینده تحول اقتصادی و اجتماعی عرضه بدارند. کلاسهای دانشگاهها، کتابها و بخصوص نشریات و مجلات وابسته به انجمنهای روشنفکری، صحنه گسترش دوباره افکار و نظریات ژاپنی شد. بخصوص روزنامه‌ها، با تیراژ وسیع و نویسندگانی که معمولاً مردانی با تحصیلات بالا و دیدگاههای پیشرفته سیاسی و اجتماعی بودند، نفوذ بسیاری در افکار عمومی و سیاستهای دولتی یافتند. بسیاری از نویسندگان، ساموراییهای سابق بودند که نه تن‌پروری سامورایی وار و نه روش جدید دولت را قبول نداشتند و روزنامه را، به عنوان وسیله‌ای برای مقابله برگزیده بودند. هر چند قانون تحدیدکننده مطبوعات در سال ۱۸۷۵ بسیاری از روزنامه‌ها را به توقیف کشاند، اما با جایگزین کردن داستانهای کوتاه سیاسی و انتشار وسیع آن بجای مقالات سیاسی، افکار روشنفکران همچنان در بین جامعه نفوذ و استقبال داشت. طرفداران نهضت «حقوق مردم» که خواستار تدوین قانون اساسی بودند، از همین روش برای تقویت و نشر نظریات خود استفاده می‌کردند (که سرانجام با اعلام قانون اساسی در ۱۸۸۹ و تأسیس اولین مجلس شورا در ۱۸۹۰ به نتیجه رسیدند). یکی از داستانهای کوتاه سیاسی و ملی‌گرایانه منتشر شده در بین سالهای ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۰، به قلم «سوئه هیرو - تتچو»^{۱۸} (۱۸۴۹ - ۱۸۹۶) بود. وی که از دولت انتقاد می‌کرد که به نظر غربیها بیشتر اهمیت می‌دهد تا به نظر ژاپنی‌ها، در سال ۱۸۸۶ داستانی نوشت تحت عنوان «شکوفه‌های آلو در برف» که با استقبال شدید روبرو شد. این

رمان، که غرور ملی ژاپنی‌ها را سیراب می‌کرد، صحنه‌ای از توکیو در سال ۲۰۴۰ میلادی را به طور تخیلی تصویر می‌نمود که از پاریس و لندن پیشرفته‌تر شده و ژاپنی را مجسم می‌نمود که در آن دانش و ادبیات و علم از هر جای دیگر شکوفاتر است و به دلیل داشتن ارتش و نیروی دریایی قوی، «دیگر جایی در دنیا نیست که پرچم خورشید تابان در آن برافراشته نباشد». سوئه هیرو - که بعدها نماینده پارلمان و یکی از رهبران محبوب دست راستی ژاپن شد - در این داستان می‌نویسد: «تا یکصد سال پیش، کشور ما به عنوان ضعیف‌ترین و فقیرترین کشور در دنیا شناخته می‌شد. اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها ما را خوار می‌شمردند... رشد عظیم قدرت ملت ما در این دوره کوتاه مدیون فضیلت و تقوای امپراتور اندیشمند ماست که در روزگار گذشته شکل قانونی حکومت را بر ما فرمان داد و مجلس ما را در چنین روزی در یکصد و پنجاه سال پیش افتتاح کرد. حقیقتاً بر ما و آیندگان ما واجب است که با وفاداری هر چه تمام‌تر در خدمت دربار امپراتوری باشند.»^(۱۲)

تلاش در ایجاد تعادل بین افکار غربی و فرهنگی ژاپنی، منحصر به ادبیات نبود. در هنرها نیز انحراف اولیه و گسستگی از معیارهای سنتی هنری ژاپن، بسرعت ترمیم شد و مجموعه‌های هنری پراکنده شده - به دلیل بی‌چیز شدن دایمیوها، روحانیون معابد و دیگر دارندگان مجموعه‌های هنری -، مجدداً مورد توجه قرار گرفت و انجمنها و گروههایی برای تشویق هنرمندان به خلق آثار سنتی و جمع‌آوری آثار پراکنده شده، تشکیل شد. اولین گروه مشوق هنر اصیل ژاپنی در سال ۱۸۷۸ به وجود آمد و اولین نمایشگاه هنر ژاپنی در سال ۱۸۸۲ در ژاپن و سپس در سال ۱۸۸۴ در پاریس برگزار شد. همین جریان در مورد خطاطی ژاپنی، تئاتر سنتی «نو»^{۱۱}، مراسم چای، گل آرایی و سایر هنرهای ژاپنی در دهه ۱۸۸۰ روی داد. انتشار متون قدیمی و سنتی ژاپن به سبک جدید و تحلیل و تفسیر نو از آنها، تأسیس مدارس تخصصی آموزش متون قدیمی ادبیات و تاریخ و شینتوئیسم، تشکیل کلاسهای دانشگاهی برای یادگیری متون کلاسیک ژاپنی و چینی و نظایر آنها، نمودار تلاش در احیای میراث ژاپن و تقلا برای مقابله با نفوذ غرب بود.

اما این اقدامات، پیچیده‌تر از صرفاً یک عکس‌العمل فطری و غریزی در برابر عناصر غربی بود. هر چند گروه‌های مختلف انگیزه‌های متفاوتی در طرد غرب‌گرایی داشتند و دلایل سیاسی نیز در کار بود - مثل بروز احساسات ضدبیطان در مقابل قراردادهای نابرابر با غرب، یا ثبات نسبی حکومت میجی و افزایش قدرت نظامی و اقتصادی آن - اما تأثیر این رویدادها کوچکتر از آن بود که با غربی‌شدن یا ژاپنی‌شدن به مثابه یک مفهوم اساسی و تعیین‌کننده ارتباط یابد. مسئله مهم مبتلا به تمام روشنفکران آن دوران که عامل اول و اصلی درگیرهای فکری با غرب را تشکیل می‌داد و مایه و پایه تمام حرکتها و جریانات فکری می‌شد، همانا جستجوی پاسخ این سؤال بود که ژاپن، در جریان غربی‌شدن در حالت از دست دادن هویت خویش است، چه باید کرد؟ در واقع، مطرح شدن این سؤال، مهمترین کشف روشنفکران بود و یافتن راه‌حلی بر این مشکل، حرکت‌هایی را با روش‌های گوناگون برانگیخت که مسلماً سود فراوانی به فرهنگ ژاپنی رساند. اما نه فقط در حفظ احترام به گذشته، بلکه بیشتر به عنوان نیرویی که در پویایی بخشیدن به آینده فرهنگی ژاپن به کار گرفته شد.

اثبات تأثیر این عکس‌العملها در زمینه‌های فکری و سیاسی بسیار دشوار است. در ژاپن آن دوران، آگاهی ملی و وطن‌پرستی از شرایط لازم برای نوسازی کشور بود. ژاپنی‌ها نیازمند رسیدن به سطح بالایی از وحدت ملی بودند تا بتوانند چرخهای مدرنیزاسیون را در جامعه عقب‌مانده خود به حرکت در آورند و این امر، با غرب‌گرایی افراطی ناسازگار بود. رشد آگاهی ملی مورد توجه تمام گروهها و گرایشهای دهه ۱۸۸۰ قرار گرفت و همین فصل مشترک و وجه اتحاد بین روشنفکران، باعث ایجاد درجه‌ای از وحدت ملی شد که مورد نیاز مدرنیزاسیون است. در این میان، خواسته دولت با روشنفکران در یک راستا قرار می‌گرفت و آموزش ناسیونالیسم در برنامه رسمی مدارس، هماهنگی بین آنها را روشن می‌سازد. جمعیتها و انجمنها نیز همین برنامه را داشتند. هر چند روشها متنوع بود، اما یک توافق همگانی در باره یک هدف نهایی، بین همه ایجاد شده بود و آن، قدرت

بخشیدن به ژاپن بود. ناسیونالیسم، وحدت ملی را به ارمغان می‌آورد و وحدت ملی، فداکاری لازم برای مدرنیزه کردن کشورها را از طرف مردم، کاربرد سنتها، اقتدارگرایی متمرکز، احیای گذشته‌ها، همه و همه امتیازاتی بودند که در سرعت بخشیدن به روند مدرنیزاسیون به کار گرفته شدند. در واقع، می‌توان گفت که نیروی ناسیونالیسم فزاینده دهه‌های ۱۸۸۰ به بعد، وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف نوسازی و اقتدار ژاپن بود، و خود، تا آن دوران هدف نبود. اما از دهه ۱۹۰۰ به بعد، با پیروزی نظامی ژاپن در جنگ با کره (۱۸۹۴) و سپس با چین (۱۸۹۵) و بویژه پیروزی بر روسیه در ۱۹۰۵، مسیر ناسیونالیسم به میلیتاریسم در منطقه، و سپس، با شرکت در جنگ جهانی اول، به توسعه طلبی جهانی بدل شد. در طی سی و سه سال اول میجی، شناخت و درک ژاپن از غرب به حدی رسیده بود که مسائلی چون احساس حقارت و مغلوب قرار گرفتن در برابر تمدن غرب رفع و حل شود. رشد سریع اقتصادی و صنعتی، تثبیت نهادها و ساختارهای مدرن اجتماعی و سیاسی و تقلید ماهرانه و متناسب از دست‌آوردهای غربی، فرهنگ جدیدی ایجاد کرد که روح آن با تلاش بسیار، کمابیش ژاپنی ماند.

به طور کلی می‌توان گفت که در جریان برخورد فرهنگ ژاپن با غرب، هر حوزه فرهنگ سنتی، به نحو متفاوتی تحت تأثیر غرب واقع شدند. برخی، فوق‌العاده آسیب‌پذیر بودند - مثل زمینه‌های علمی یا تکنولوژیک یا صنعتی - اما برخی دیگر، به همان شدت یا سرعت تحت تأثیر قرار نگرفتند. مثلاً هنرها و هنرمندان، به اندازه استادان پزشکی مجبور به تغییر شیوه سنتی نبودند، و اگر تغییراتی هم ایجاد شد، نه با فشار مستقیم، بلکه بدلیل تحولات آرام و ملایمی بود که در حال و هوای اندیشه‌های نو، بر آنان تأثیر گذاشت.

تجربه ژاپن ثابت می‌کند که مدرنیزاسیون همواره به معنای جابجایی کامل و فوری و همزمان با سنتها نیست و روند آن، در هر زمینه‌ای همیشه به یک شکل نخواهد بود. عناصر مجزای فرهنگی نو، حوزه‌های مختلف اندیشه را به طریق گوناگون تحت تأثیر قرار می‌دهد. در مسیر مدرنیزاسیون ژاپن، بعضی عناصر

فرهنگ سنتی مثل عادات و روابط خانوادگی، سلیقه در غذا و پوشاک و مسکن، عقاید مذهبی و غیره، علی‌رغم ورود عناصر و ساختارهای جدید مثلاً در حمل و نقل و سازمان اداری، به مراتب کمتر تحول یافت. به دلیل عدم یکنواختی روند مدرنیزاسیون، بعضی گروه‌های اجتماعی مثل روحانیون یا روستاییان کمتر از شهرنشینان یا طبقات بالا تحت نفوذ و تأثیر قرار می‌گیرند، و در نتیجه، یک بخش مدرن در کنار یا حاشیه بخش سنتی رشد می‌کند. هر چند این بخش مدرن گرایش به گسترش دارد، اما تجربه ژاپن ثابت می‌کند که گسترش آن، به هیچ وجه به معنای محو کامل بخش سنتی نیست.

«تا که یاما میچیو»^{۲۰} گفته است: «همیشه لازم نیست که یک انتخاب انحصاری و مستثنی‌کننده انجام شود. یک فرد می‌تواند از هر دو شکل زندگی [مدرن و سنتی] چه همزمان، و چه به طور مجزا، لذت ببرد. دخول عناصر غربی در فرهنگ سنتی ما می‌تواند صرفاً به معنای گسترش منابع و مخازن فرهنگی ژاپن مدرن باشد. یک ژاپنی، می‌تواند برای صبحانه خود «می‌سوشیرو»^(۱۴) انتخاب کند، یا قهوه و تخم مرغ و نان نوست. حتی می‌تواند سوپ ژاپنی با قهوه بخورد، چه این هر دو به طور مساوی بخشی از فرهنگ ژاپن مدرن هستند». مسئله، بر سر ذائقه و سلیقه نیست، بلکه ایجاد یک توافق یا سازش است که گاه عملی است و گاه غیر عملی. آنجا که ژاپنی‌ها توانستند این سازش را به طور ذاتی ایجاد کنند - مثل علم و صنعت - مشکلی برای آن بخش غیرممکن و غیر عملی - مثل ادبیات، هنرها، و روحیه و روابط فردی - ایجاد نشد. هنوز در ژاپن روابط استاد و شاگرد، کارفرما و کارگر، مرد و زن و اعضای خانواده، و بسیاری از عقاید و رسوم، به همان شکل سنتی باقی است، چون بین این سنتها و فرهنگ نو غربی، امکان سازش و جابجایی نبود، و نیازی هم به تغییر ایجاد نشد، چون می‌توانستند هماهنگ با مدرنیزاسیون - و به قولی حتی به عنوان سرچشمه و موتور محرک مدرنیزاسیون^(۱۵) - به حیات خود ادامه دهند. هنوز بسیاری از شاگردان، از استاد خود می‌خواهند تا برایشان همسری انتخاب کند (و این امر، بین شاگرد و استاد در دانشکده‌های پزشکی بسیار پیشرفته

هم رایج است). اما روش و سبک تولیدات صنعتی، به کلی دگرگون شده است. هنوز شعر کوتاه سنتی «هایکو»^۱ پر خواننده‌ترین آثار ادبی روز به شمار می‌رود، در حالی که ادبیات مدرن نیز جای وسیعی را اشغال کرده است. روشنفکران مدرن ژاپنی نیز، سنت «نگهبان اخلاقی جامعه بودن» را که میراث اجداد سامورایی آنهاست، حفظ کرده‌اند و «استقلال» را پاس می‌دارند، اما موانع مدرن‌ترین اصول پیشرفت هستند. رابطه آگاهانه روشنفکران ژاپنی با سنت و نوسازی مسئله پیچیده‌ای است. اگر روشنفکرانی بوده‌اند که حتی وجهه ضدسنتی یافته‌اند، به معنای از خودبیگانگی با تجرد و بریدگی از جامعه نبوده، بلکه بیشتر ناشی از رابطه منفی آنان با سیاست حاکم - چه در دولت و چه در جامعه محسوب می‌شود، نه بریدگی از کل سنتها. چندی بعدی بودن محتوای ذهنی روشنفکران دوران اول میجی از نکات مهم و استثنایی در جریان مدرنیزاسیون یک جامعه است. این روشنفکران را نمی‌توان به محافظه‌کاری یا «پیشرو، سنتی یا مدرن» تقسیم کرد، بلکه به گفته «م - ب - جانسن»: «این مردان، از نظر حفظ منافع ژاپن محافظه‌کار، از نظر نفوذ خارجی‌ان ضد خارجی، از نظر کسب تجربیات علمی غرب، باز و طرفدار مراوده با غرب، از نظر فرهنگی، سنتی، از نظر اصلاحی، مدرنیست و در تمام این زمینه‌ها فعال و شریک و برای مردم و هدایت فکری آنان نسبت به حقایق روز، صادق و روشنفکر بودند. در عین حفظ گذشته، به آینده می‌نگریستند و سنتها را به تناسب نیاز امروز و فردای خود، تفسیر تازه می‌کردند.»^(۱۴)

* * بی‌نوشتها و مأخذ:

* . به «نامه فرهنگ»، شماره ۳، تحت عنوان: «دوران تحول و ظهور روشنفکری مدرن».

1 . Shogun

2 . Tokugawa

3 . Tokugawa - Bakufu

4 . Edo

۵ . Shinto، دین قدیمی ژاپن و طرفدار امپراتور.

6 . M. Perry

7 . Daimyo

8 . Mutsuhito

۹ . Meiji (به معنای روشنگری)

10 . E. Baelz

11 . Meirokusha

12 Shishi

13 . Kyo

14 . Waseda

15 . Nishimura Shigeki (۱۸۲۸ - ۱۹۰۲)

16 . Seikusha

17 . *Nihonjin*

18 . Suehiro Tetcho

19 . No

20 . Takeyama Michio

21 . Haika

۱ . طبقه بندی رسمی ملهم از چین و متکی به کنفوسیونیسیم، جامعه را به چهار طبقه مجزا تقسیم می کرد:

۱- نخبگان رزمنده (دایمیوها و ساموراییهای رده بالا)

۲- کشاورزان

۳- صنعتگران

۴- کسبه و تجار

دو طبقه اخیر را چون مقیم شهرها بودند - و ضمناً کم اهمیتترین طبقات محسوب می شدند - رویهم «شهری ها» می نامیدند. خارج از طبقاتی نیز در حاشیه این طبقه بندی رسمی وجود داشتند مثل درباریان و اشرافه روحانیان، و نجس ها (بورا کومین = Burakumin).

۲ . Baku - han خلاصه شده دو واژه «باکوفو = دولت» و «هان = ولایت و ملک اربابی».

۳ . در تاریخنگاری ژاپن، دوره حکومت هر امپراتور به نام خود او خوانده می شود و از سال یک آغاز می گردد. بدین ترتیب، سال یک میجی برابر است با ژانویه ۱۸۶۸ - تاج گذاری امپراتور میجی - و تا سال ۱۹۱۲ - فوت او - ادامه می یابد.

۴ . پس از دوره میجی، از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۶ به دوران «تایشو» (Tausho) و از ۱۹۲۶ تا ۱۹۹۰ به دوران

- «شووا» (Showa) معروف است. بنابراین، سال ۱۹۳۰ به تقویم ژاپنی، سال چهارم «شووا» است.
۵. در اواخر دوران توکوگاوا، حدود هفده هزار مؤسسه آموزشی رسمی فعالیت داشتند.
۶. دستورالعمل کنفوسیوسی رایج در دوران توکوگاوا، برای اطاعت پروری در بین رعایا و زیردستان و معطوف ساختن این اطاعت از امپراتور به سوی خودشان.
۷. (۱۹۰۱ - ۱۸۳۵) Fukuzawa Yukichi، برای شناخت افکار فوکوزاوا، به: فوکوزاوا یوکیچی: نظریه تمدن، ترجمه جنگیز بهلوان، نشر آبی، تهران، ۱۳۶۳.
۸. اولین روزنامه ژاپنی در سال ۱۸۷۱ به نام «یوکوهامای نیچی شیمبون» (Mainichi Shimbun Yokohama) منتشر شد.
۹. Mie در جنوب مرکزی ژاپن
۱۰. قیمت یک کوکو (واحد وزن برنج) تقریباً ۱۸۰ لیتر در آن زمان ششین بود.
۱۱. حقوق یک وزیر، در آن زمان هشتصدین بود.
۱۲. در یکی از مقاله‌های این نشریه، به قلم «سوگی یورا - جوگو» (Sugiyora-Jugo) در ۱۸۸۷ آمده است: «همه می‌دانند که هر کشوری در جهان که شرف خود را حفظ کرده، روش خاصی برای خود داشته است... هر چند این روش برای ما هم وجود دارد، اما بدیهی است که برای رشد و حفظ آن باید همه مردم بکوشند... من فکر می‌کنم که پایه‌های آموزش ژاپنی یا عناصر آموزشی لازم برای ژاپنی ماندن، همانا در مراقبت و حفظ روح منحصر بفرزادین است که میراث دوران گذشته ماست... کودکان باید از طریق آموختن تاریخ، جغرافیا و ادبیات کشورمان حقیقتاً با گذشته بگیرند... در مدارس ابتدایی و کتابهای درسی، باید ضرب‌المثلها و کلمات قصار حاوی روح ژاپنی را به بچه‌ها بیاموزند... آموزش و تعلیمات جدید، حربه‌ای برای قالب‌گیری ژاپنی‌ها در تمدن غربی است، و گاه حتی به این هم اکتفا نکرده و تا خود جسم هم به شکل یک غربی درنیاید، راضی نمی‌شوند... حتی برخی می‌خواهند که روحشان را هم غربی کنند... درست مثل اینکه نهایتاً همه نژادها باید به نژاد غربی بدل شوند.»
۱۳. گذشته از پیشگوییهای سونهیرو، نکته جالب این است که در سال انتشار این کتاب (۱۸۸۶) هنوز مبارزه برای تدوین قانون اساسی و تأسیس مجلس و «شکل قانونی حکومت» به نتیجه نرسیده بود، ولی وی که از مبارزان این نهضت بوده، به روش خویش مشوق امپراتور در تشکیل یک حکومت قانونی می‌شود!
۱۴. Misoshiro، سوپ ژاپنی از پنیر سویای خام.
۱۵. به نقل از خانم چیه‌ناکانه در کتاب جامعه ژاپنی، ترجمه نسرن حکمی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹.

فهرست منابع عمده

1. JANSEN, M. B. : *Changing Japanese Attitudes Toward Modernization*, Princeton University Press, 1965.
2. PASSIN, Herbert: *Society and Education in Japan*, Kodansha International, 1987.
3. BEASLEY, W.C. : *The Meiji Restoration*, Stanford University Press 1972.
4. KUWABARA, Takeo: *Japan and Western Civilization*, University of Tokyo Press, 1986.
20. POWELL, Irena: *Writers and Society in Modern Japan*, Kodansha Int'l, 1983.
5. SHIVELY, D.H. *Tradition and Modernization in Japanese Culture*. Princeton University Press 1976.
6. *Encyclopedia of Japan*, Vol. 3 - 4, (13 Vol.) Kodansha Ltd. 1983.
7. WEINER, M. (editor): *Modernization: The Dynamics of Growth*, Basic Books, Inc. 1966.
8. SANSOM, G.B: *The Western World and Japan*, N.Y, 1950.
9. REISCHAUER, E.O. : *Histoire du Japon et des Japonais*, Edition du Seuil, 1973.
10. C.E.A.C.S. : *Acceptance of Western Cultures in Japan*, Tokyo, 1964.
- 11 SHIBUSAWA Keizo: *Japanese Life and Culture in the Meiji Era*, Translated by Ch. S. Terry, Obunsha, Tokyo, 1958.

۱۲. مرتون - اسکات: تاریخ و فرهنگ ژاپن، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران امیر کبیر، ۱۳۶۴.

۱۳. فوکوزاوا - یوکیچی: نظریه تمدن - ترجمه چنگیز بهلوان، تهران، نشر آبی، ۱۳۶۳.

۱۴. رجب‌زاده - هاشم: تاریخ ژاپن از آغاز تا معاصر، تهران، ۱۳۶۵.



شپویش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی